



در این گفتار می‌کوشم به این پرسش پاسخ دهم که اصولاً آرمان انقلاب مشروطه چه بوده است؟ آیا آرمان ثابت و واحدی داشته‌ی‌یا در طول زمان تطور کرده است؟

نسبیت رهبری مشروطه با آرمان آن چیست؟ آیا با تطور انقلاب، رهبری انقلاب ثبات داشته یا به تبع آن تغییر جایگاه داده است و اگر چنین است آرمان‌ها و رهبری انقلاب طی این مدت از چه قرار بوده است؟ تاریخ مشروطه اول را از منظر سسیل رویدادهای سیاسی به ۳ مرحله اعتقادی می‌توان تقسیم کرد.

۱-مرحله اول که از نخستین اعتراضات سیاسی به عملکرد دولت در سال ۱۲۱۳ قمری آغاز و تا صدور فرمان مشروطه ادامه می‌یابد.

۲-مرحله دوم که از زمان صدور فرمان مشروطه آغاز و تا زمان اتمام متمم قانون اساسی ادامه دارد.

۳-مرحله سوم که از انطباق متمم قانون اساسی شروع و تا انحلال مجلس اول به طول می‌انجامد. در این زمان اندک می‌کوشم آرمان و رهبری انقلاب را در جریان رویدادهای سیاسی مورد بررسی قرار دهم. مرحله اول با آغاز سال ۱۳۲۳ قمری و با نخستین جرقه‌های نارضیاتی عمومی علیه عملکرد دولت و دربار شروع و با حرکات اعتراض‌آمیز وسیعی مانند واقعه مسجد شاه تهران، تحصن علمای معترض تهران در حرم عبدالعظیم(ع) و مهاجرت گسترده آنها به قم ادامه یافت. خولست اصلی علما که از رهبران واقعی این حرکت اعتراض‌آمیز بودند، رفع ستم درباریان و دولتیان و استقرار عدالت را محور بود که تحقق آن را در تشکیل مجلس عدالت یا عدالتخانه می‌دانستند.

مظفر شاهدی، تعبیر رژیم پهلوی از کودتای آمریکایی -

انگلیسی ۲۸ مرداد ۳۲ به‌عنوان «قیام‌ملی» یا «رستاخیز ملی» همان اندازه غیرواقعی و استهزاآمیز است که «انقلاب سفید» یا «انقلاب شاه و ملت یا مردم» نامیدن اصلاحات دیکته‌شده و الزام‌آور آمریکاییان به حاکمیت، در اواخر دهه ۳۰ و آستانه دهه ۴۰ دلائل طرح و اجرای اصلاحات مذکور از گسترش دامنه رقابت‌های آمریکا و به‌طور کلی بلوک سرمایه‌داری غرب با بلوک شرق تحت رهبری اتحاد جماهیر شوروی، در راستای نفوذ و حضور سلطه‌جویانه در کشورهای اقماری، بعضاً موسوم به‌جهان سوم و عقب‌مانده‌نشأت می‌گرفت که پس از پایان جنگ دوم جهانی و آغاز جنگ سرد میان ۲ بلوک وارد مرحله جدی‌تر و بازگشت‌ناپذیرتری شده بود.

در واقع این فرایند رقابت‌آمیز سلطه‌جویانه در ایران، از سال‌های پایانی دهه ۲۰ وارد فاز جدیدی شده و همچنان که می‌دانیم، در نهایت، آمریکاییان موضوع مشارکتشان در راه‌اندازی کودتا علیه دولت دکتر محمد مصدق را، عمدتاً به‌نگرانی از گسترش نفوذ و حضور سلطه‌جویانه حزب توده و کمونیست‌ها و به تبع آن، شوروی در ایران پیوند زدند. در راستای همین هدف هم بود که به‌دنبال کودتا، رور جدیدی از برخورد قهرآمیز و بشدت سرکوبگرانه با حزب توده و گروه‌های چپ در ایران شکل گرفته و در همان حال، رژیم پهلوی در عرصه‌های گوناگون سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و نظامی- امنیتی و اطلاعاتی پیوندهای رو به گسترشی ویژه با آمریکا برقرار کرد. بخشی از مهم‌ترین دلایل و تبعات سلطه تمام و کمال شرکت‌های نفتی اروپایی و آمریکایی بر سرپل‌های نفتی ایران، عقد پیمان بغداد (سننو بعدی)، امضای موافقتنامه‌های دفاعی و امنیتی دوجانبه و چندجانبه با آمریکا و برخی کشورهای اقماری غرب در منطقه و نیز برخی اقدامات شبه‌دموکراتیک در عرصه سیاسی و اجتماعی کشور (مانند تأسیس ۲ حزب مردم و ملیون در سال‌های ۱۳۳۶ - ۱۳۳۷) و در همان حال تشکیل سازمان‌های اطلاعاتی کنترل‌کننده‌های مانند ساواک و نظایر آن، همه و همه در راستای همان تلاش‌های سلطه‌جویانه آمریکا و جهان سرمایه‌داری غرب و جلوگیری از تقویت موقعیت رقیبای سیاسی - ایدئولوژیک‌شان در بلوک شرق صورت عملی به خود می‌گرفت. در مجموع، همچنان که کارشناسان

تظاهرات

انقلاب عدالتخانه چه می‌خواست؟

تطور آرمان‌ها و رهبری مشروطیت

- محمدحسن رجبی‌دوانی

متمم قانون اساسی و با ایجاد تغییرات اندک در برخی اصول آن پذیرفت، مشروطه‌خواهان لیبرال ضمن پذیرفتن نظام سلطنتی موجود درصدد بودند با اصلاح ساختار و رفرم سیاسی کانون قدرت را از شاه و دربار به مجلس منتقل و اختیارات سلطنت را کاملاً محدود کرده و افکار و آرای عمومی را جایگزین مشروعیت دینی نظام مشروطه کنند.گفتمان غالب در این مرحله آزادی بود که رکن اصلی و روح مشروطه محسوب می‌شد. آنان از حمایت تبلیغاتی روزنامه‌ها و مشروطه‌خواه و پشتیبانی سیاسی و معنوی انگلستان تا هنگام عقد قرارداد ۱۹۰۷ برخوردار بودند. بزرگ‌ترین دستاورد سیاسی آنها تدوین متمم قانون اساسی بود که برای نخستین بار قدرت را به ۳ حوزه مجزا تقسیم می‌کرد و حقوق شهروندی را به دور از هر گونه تمایزات قومی، زبانی و مذهبی به رسمیت می‌شناخت
اطبق اصل ۱۸، الگوی سیاسی مورد نظر لیبرال- دموکرات‌ها نظام‌های مشروطه اروپایی ویژه انگلستان بود که در آن زمان باثبات‌ترین و پیشرفته‌ترین کشور اروپایی به شمار می‌رفت. این نظام از حیث صورت با نظام سیاسی موجود کشور کاملاً شباهت داشت. بدین معنی که نظام سلطنت و شخص شاه به‌عنوان نماد تاریخی وحدت کشور جایگاه ویژه نامدینی داشت اما اقتدار واقعی نظام از آن مجلس بود. مرحله سوم از هنگام انطباق متمم قانون اساسی باحکام شرع توسط گروهی از علما آغاز می‌شود و تا انحلال مجلس و مشروطه ادامه دارد. سوسیال-دموکرات‌ها که اقلیت کوچکی از نمایندگان مجلس بودند با مانع‌تراشی، جوسازی و مشروطه‌خواه‌تجف می‌دانستند مواضع انتقادی گرفته و کوشیدند با روشنگری‌های عمومی و ارائه راهکارهای قانونی از انحراف‌های به وجود آمده جلوگیری کنند از این رو مشروطه مشروعه یعنی مشروطه ملتزم به احکام دینی را در برابر مشروطه موجود پیشنهاد کردند.لیبرال-دموکرات‌ها وسوسیال-دموکرات‌ها که در برابر مقاومت دربار و مخالفت علماای اسلامگرا یا مشروطه‌خواه قرار داشتند برای مشروعیت بخشیدن به متمم قانون اساسی نیازمند حمایت علما و مراجع فیزیکی مخالفان خود را از سر راه برارند و قدرت را در دست بگیرند. آنها این نقشه را ماهرانه طراحی و اجرا می‌کردند. بدین ترتیب که نمایندگان سوسیال-دموکرات مجلس که از مصونیت پارلمانی برخوردار بودندبه‌عنوان شاخه‌سیاسی سازمان ترویستی مخفی مرکز فعلی،فداییان ققاز به‌عنوان شاخه‌نظامی، انجمن

آذربایجان و تهران و برخی دیگر از انجمن‌های سایر شهرستان‌ها و نیز برخی سخنوران و روزنامه‌نگاران تندرو به‌عنوان شاخه تبلیغاتی آن عمل می‌کردند سوسیال-دموکرات‌ها اگرچه از آغاز به دنبال ولاگون کردن حکومت سلطنتی و استقرار حکومت جمهوری بودند اما به دلیل شرایط خاص سیاسی، اجتماعی و فرهنگی کشور ناگزیر به‌اتلاف بالیبرال-دموکرات‌هاو طیفی از شخصیت‌های مذهبی لیبرال شدند.از همین رو همصدا با آنان از آزادی‌های سیاسی- اجتماعی بدون قید و شرط و مساوات اقتصادی و اجتماعی شدکدام دفاع می‌کردند. اما گفتمان غالب آنان عدالتخواهی و رفاه طبقات محروم بود و با دامن زدن به مطالبات سیاسی و اجتماعی در داخل و خارج مجلس و بدون توجه به امکانات کشور و پیامدهای ناشی از آن تلاش می‌کردند حمایت توده‌های محروم شهری و روستایی را به خود جلب کنند. بدین ترتیب می‌توان گفت در مرحله سوم، رهبری و اداره کشور در دست مشروطه‌خواهان تندرو یا سوسیال- دموکرات‌ها قرار داشت. آنها در آینده رویارویی با رژیم به نیروهای شبه‌نظامی خود و قیام‌توده اعتقاد داشتند که البته پس از به توپ بستن مجلس جز مقاومت محدودی در تبریز هیچ حرکت حمایت‌آمیزی در سراسر کشور به نفع آنان پدید نیامد. سرانجام اقدامات تندروانه و خشونت‌آمیز سوسیال-دموکرات‌ها همه امیدها و پیوندهای مصالحت‌آمیز و آشتی‌جویانه میان مجلس و دربار را قطع کرد و آنها را به رویارویی با هم کشاند که سرانجام آن نابودی مجلس و مشروطیت بود. حاصل سخن آنکه عدالتخانه، مشروطه سلطنتی، مشروطه مشروعه و جمهوری نظام‌های آرمانی بودند که هر کدام طرفداران جدی داشتند که آشکار و پنهان در جهت تحقق آن می‌کوشیدند. هر یک از این آرمان‌ها گفتمان‌های خاص خود را داشتند که متناسب با تغییر آرمان‌ها و گفتمان‌ها رهبران و سخنوران جدیدی نیز برای نیل به آرمان‌های خود روش‌های متفاوتی را به کار می‌بستند. مشروطه‌خواهان سکولار و مذهبی به رفرم اصلاح ساختار سیاسی به شیوه‌های سیاسی مصالحت‌آمیز و سوسیال-دموکرات‌ها به براندازی رژیم و استقرار جمهوری از طریق ترور و مبارزه مسلحانه می‌اندیشیدند. چنین می‌توان گفت که مشروطیت اول آرمانی روشن و رهبری واحد نداشت و از این رو نتوانست دولتی با ثبات، مستقل، مقتدر و برخاسته از آرای عمومی به وجود آورد.

و چه بسا فاصله میان حکومت و منتقدان و مخالفان سیاسی را افزایش کم‌سابقه‌ای داد. ضمن آنکه تداوم سراسر گسترش‌یابنده شیوه استبدادی و سرکوبگرانه حکومت که در تمام سال‌های دهه ۴۰ و تاواسط دهه ۵۰ بی‌وقفه پی گرفته شد، مخالفت با حکومت را به لایه‌های عمیق‌تر اجتماعی هم تسری روزافزونی داد. همچنان که می‌دانیم، مدت کوتاهی پس از آغاز برنامه‌های اصلاحی مذکور بود که شاهد شکل‌گیری شیوه‌نوین و بی‌سابقه‌ای در مقابله مخالفان سیاسی با حکومت هستیم و آن تکوین گروه‌ها و سازمان‌هایی بود که با اصلاح‌ناپذیری ازبایی کردن حکومت، به هدف سرنگون ساختن آن، به‌مبارزه مسلحانه و چریکی روی آوردند و در همان حال، هیچ قرینه‌ای وجود نداشت که نشان دهد اجرای این برنامه‌های اصلاحی حتی گروه‌های مخالف و منتقد میانه‌روتر را نیز راضی کرده باشد. آنچه بود همه اقدامات باصلاحات اصلاحی مذکور تحت‌الشعاع شیوه خشن و سرکوبگرانه رژیم پهلوی قرار گرفته و در همان حال سیاست‌های فرهنگی و اجتماعی آن در ششون مختلف بخش‌های وسیع‌تری از مردم کشور را در زمره منتقدان و مخالفان آن جای داد. ضمن آنکه در همین برهه شاهد وابستگی روزافزون اقتصاد کشور (در عرصه‌های گوناگون کشاورزی و تولیدات روستایی، صنعت و خدمات؛ گسترش مصرف‌گرایی و غیره) به جهان خارج هستیم که همه اینها نشان از آن داشت که برنامه‌های اصلاحی انقلاب سفید، در برهه‌ای که شاه آن را عصر انقلاب سفید می‌نامید، چه‌بسا موقعیت حاکمیت پهلوی و البته حامیان خارجی آن را در جامعه ایرانی آسیب‌پذیرتر هم کرده است. نظام استبدادگرا، قانون‌گریز، مردم‌ستیز و سلسله‌پذیر پهلوی لاقال از همان هنگام وقوع کودتای ۲۸ مرداد ۳۲ بدین‌سو، گرفتار بحران گریزناپذیر فقتان مشروعیت و مقبولیت شده بود و البته که در شرایط تداوم وضعیت پیشامد کرده که می‌دانیم روندی همواره فرآیندتر هم پیدا می‌کرد، انجام اصلاحاتی، ولو آنکه با نام انقلاب سفید یا انقلاب شاه و ملت عرضه می‌شد- که شد- چاره فائق آمدن بر بحران نبوده، نظام شاهنشاهی پهلوی محکوم به ناکامی و سقوط بود، حتی با اجرای «اصول انقلاب سفید شاه و ملت»

منبع:موسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران

شنبه ۲ بهمن ۱۳۹۴

اشاره

مأموریت منصور

سیدمصطفی تقوی:پس از اینکه کشمکش‌های درون هیات حاکمه آمریکا بر سر انتخاب شاه یا امینی، سرانجام به ترجیح شاه و اباقی او انجامید، با برکناری امینی، شاه اسدالله علم را به‌عنوان نخست‌وزیر، مأمور اجرای اقداماتی کرد که به آمریکا وعده داده بود. مأموریت علم با بحران انجمن‌های ایالتی و ولایتی و بحران بزرگ‌تر از آن، یعنی قیام ۱۵ خرداد ۱۳۴۲، رو به رو شد. به رغم سرکوبی خونین قیام، اما در عمل این دولت علم بود که کارآمدی خود را از دست داد و ناگزیر به کناره‌گیری شد. برکناری علم به معنای پایان کارآمدی نسل کهنسال سیاستمداران ایرانی برای اجرای برنامه‌های آمریکا در ایران بود. دولت آمریکا نه تنها از این‌گونه سیاستمداران دولتی قطع امید کرده بود، بلکه به گروه‌های اپوزیسیون رژیم از قبیل جبهه ملی هم امیدی نداشت. از همین‌رو، از اوایل دهه ۱۳۴۰ در پی آن بود که تکنوکرات‌های جوان و متمایل به آمریکا را در قالب یک راستک شکل سیاسی سازماندهی کند و در این راستا، همواره توجه شاه را به ضرورت برهم‌کردن جوانان معتمد به مشاغل مهم دولتی جلب می‌کرد. کانون مترقی در پی چنین رویکردی با به عرصه وجود گذاشت. به دنبال آن، شابعه به قدرت رسیدن کانون مترقی و حسنعلی منصور در تهران در سال ۱۳۴۲ گسترش یافت. هنگامی که شاه در فکر تعویض علم بود، با یک مقام آمریکایی دیدار کرد و ضمن بررسی مسائل، طرح‌های چند ماه آینده‌اش را با مقام آمریکایی در میان گذاشت. استوارت راکول، وزیرمختار آمریکا، در حاشیه طرح‌های شاه نوشت: «ما در اینجا به این نتیجه رسیده‌ایم که هسته اصلی سیاست‌های آنچه شاه منصور و کانون مترقی اوست، در این ۱۳۴۲ شاه دوباره با سفیر آمریکا دیدار کرد. اگرچه برخی از دیپلمات‌های آمریکا، از جمله هولمز، بر این باور بودند که منصور از قابلیت کافی برای تشکیل یک حزب سیاسی و رهبری دولت برخوردار نیست، اما آمریکایی‌ها در جمع‌بندی نیهایی خود او را مناسب یافتند. شاه در سال ۱۳۴۲ در یک اقدام متعارف فرامنی صادر کرد و حمایت خود را از کانون مترقی ابراز داشت. این اقدام شاه آشکارا نشان می‌داد که زمان به قدرت رسیدن منصور نزدیک است. در مهر ماه ۱۳۴۲ منصور با جولیس هولمز، سفیر آمریکا در ایران، دیدار کرد و اظهار داشت به سفیر گمانش ظریف یا ۴ ماه آینده وظایف تشکیل دولت جدید را به او سپرده خواهد شد.

حسین فردوست در خاطرات خود می‌نویسد: منصور نیز از مهره‌هایی بود که توسط انگلیسی‌ها به آمریکا معرفی شد و لذا حمایت از ۲ قدرت را به حد کافی پشت سر داشت. من از طرح نخست‌وزیری منصور اطلاع نداشتم. حوالی بهمن ۱۳۴۲ بود و محمدرضا برای مسافرت یک ماهه و بازی اسکی به سوییس رفته بود. در این مسافرت‌ها معمولاً جلسات سالاته او با رئیس M۱6 و شاپورچی بر گزار می‌شد. روزی حسنعلی منصور برای دیدنم به ساواک آمد و پرسید مگر دفتر ویژه اطلاعات با شواک تماس ندارد؟ پاسخ مثبت دادم. گفت از طرف من سؤال کنید که فرمان نخست‌وزیری من کی صادر می‌شود؟ گفتم من از این موضوع بی‌اطلاعم. گفت خود ایشان می‌دانند، شما کافی است تلگراف کنید، تلگراف شد. پاسخ چنین بود: پس از مراجعت به تهران، تلفنی مطلب را به منصور گفتم. گفت آن می‌آیم، به سواک آمد پرسید که محمدرضا چند روز دیگر باز می‌گردد؟ گفتم حدود ۲۰ روز دیگر، گفت خیلی دیر می‌شود. تلگراف کنید فرمان را از همانجا صادر کند. تلگراف صادر شد. جواب رسید بگوئید چه عجله‌ای دارد، به اضافه ممکن است زودتر به تهران مراجعت شود. منصور دیگر چیزی نگفت ولی از این موضوع ناراحت شد. هر حال پس از مراجعت محمدرضا فرمان را صادر و منصور نخست‌وزیر شد.

بدین‌گونه و با چنین فرآیندی، حسنعلی منصور در ۱۷ اسفند ۱۳۴۲ به نخست‌وزیری منصوب شد تا به عنوان یک تکنوکرات جوان و تازه نفس و آمریکاکار، سیاست‌ها و روش‌های آن را به اجرا بگذارد. او مدتی پس از آغاز به کار، طرح مصونیت مستشاران نظامی آمریکا را که از قبل تهیه شده بود به مجلسین برد و به تصویب آنان رساند. بدین ترتیب، مهم‌ترین مأموریت او یعنی برقراری دوباره کاپیتولاسیون، برای مصونیت آمریکایی‌ها در ایران صورت گرفت. روشن بود که ملت ایران و رهبران آن، نمی‌توانستند چنین ننگی را تحمل کنند. امام خمینی(ره) رهبری بلامناعت مبارزه با آمریکا را در این مقطع تاریخی به دست گرفته بود. او بشدت به کاپیتولاسیون واکنش نشان داد. این امر منجر به تبعید ایشان به ترکیه شد. پس از تبعید ایشان، یکی از اعضای هیات‌های مؤتلفه اسلامی، محمد بخارایی در اول بهمن ۱۳۴۳ منصور را به قتل رسانده و فرجام مأموریت او بدین‌گونه رقم خورد.